

ایدئولوژی ادبیات مدرن

• گئورگ لوکاچ

• اصغر مهدی زادگان

اعتبار رابرت موزیل^(۱) به این است که از اشاره‌های ضمنی روش کار خویش کاملاً آگاه بود. او درباره‌ی قهرمان خود، اولریش، اظهار داشت: «او با انتخابی ساده روبه‌روست: یا هم‌رنگ جماعت گردد (زمانی که در روم هستی همچون رومی عمل کن) یا دچار اختلال عصبی شود». در این‌جا موزیل مسأله‌ی مرکزی ادبیات مدرن، آسیب‌شناسی^(۲) روانی را مطرح می‌کند.

این مسأله ابتدا در دوره‌ی ناتورالیسم به‌طور گسترده مورد بحث واقع شد. بیش از پنجاه سال پیش، آلفرد کر^(۳) منتقد برجسته‌ی ادبیات نمایشی برلین نوشت: «بیمارگونگی به درستی، شعر ناتورالیسم است. در زندگی روزمره‌ی ما چه چیزی شاعرانه است؟ اختلال عصبی، گریز از جریان عادی ملال‌انگیز زندگی. تنها در این طریق است که می‌توان با حفظ فضای واقعیت، شخصیت را به سرزمین کمیاب تر انتقال داد». در این‌جا این تصور جالب است که ضرورت بیمارگونگی از کیفیت ملال‌انگیز زندگی در نظام سرمایه‌داری ریشه می‌گیرد. معتمد (به این نکته بازخواهم پرداخت) که در نوشته‌ی مدرن از ناتورالیسم به‌مدریسم امروز ما تداومی وجود دارد؛ تداومی محدود، مسلماً، به اصول اساسی ایدئولوژیکی. چیزی که در ابتدایش از پیش‌بینی فاجعه‌ای نزدیک به وقوع نبوده، پس از سال ۱۹۱۴، به مشغله‌ی ذهنی فراگیر توسعه یافت. من بر آن باورم که نقش روزافزون آسیب‌شناسی روانی یکی از ویژگی‌های اساسی این تداوم بود. در هر دوره - مطابق شرایط تاریخی و اجتماعی متداول - آسیب‌شناسی اجتماعی اهمیت و نقش هنری متفاوت و نوینی می‌یافت.

تبیین کر بر این باور است که در ناتورالیسم علاقه‌مندی به آسیب‌شناسی روانی از نیاز زیبایی‌شناسانه ناشی می‌شود؛ این کوششی بود برای گریز از ملالت‌های زندگی نظام سرمایه‌داری مسلط. گفتار موزیل نشان می‌دهد که چند سال بعد مخالفت جنبه‌ی اخلاقی گرفت. دغدغه‌ی بیمارگونگی دیگر نقش تربیتی‌اش را از دست داد، به‌خاکستر واقعیت رنگ داد و تبدیل به اعتراض اخلاقی علیه نظام سرمایه‌داری گردید.

در آثار موزیل - و بسیاری دیگر از نویسندگان مدرنیست - آسیب‌شناسی روانی هدف نهایی هنر آنان شد. اما در قصد آنان مشکل ذاتی دوگانه‌ای وجود دارد که از مبانی ایدئولوژی آن ناشی می‌شود. نخست، عدم وجود توصیف است. اعتراضی که از طریق این گریز به آسیب‌شناسی روانی بیان گردید یک حرکت انتزاعی است؛ رد واقعیت در آن کلی و موجز است و حاوی هیچ انتقاد مشخصی نیست. دیگر این که این حرکت به لحاظ سرنوشت خویش راه به جایی نمی‌برد؛ این گریزی بود به‌هیچ چیز. از این رو مبلغان این ایدئولوژی در این اندیشه که چنین اعتراضی می‌توانست در حوزه‌ی ادبیات مفید باشد اشتباه می‌کنند. در هر اعتراضی علیه شرایط اجتماعی خاص،

این خود شرایط است که باید موضوع مرکزی واقع شود. اعتراض بورژوازی علیه جامعه‌ی فئودالی، اعتراض پرولتاریا علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری، نقطه‌ی آغاز حرکت آنان را در انتقاد از نظم کهن قرار داده است. در هر دو مورد اعتراض، فراتر از عزیمت‌گاه می‌رود؛ یعنی مبتنی بر هدف‌غایی مشخص؛ یعنی استقرار نظم نوین، اگر چه ساختار و محتوای این نظم نوین نامعین بود، اما گرایش روزافزون به توصیف دقیق‌تر آن وجود داشت.

اعتراض نویسندگانی مانند موزیل چگونه متفاوت است؛ از آن‌جا که هدف غایی آنان (گریز به آسیب‌شناسی روانی) تجرید محض است، خاستگاه آنان (جامعه‌ی فاسدزمان ما) به‌طور اجتناب‌ناپذیر منبع اصلی نیروی آنان است. از این رو طرد واقعیت مدرن (گریز به آسیب‌شناسی روانی) در آثار آنان صرفاً ذهنی است. با توجه به رابطه‌ی فرد با محیط، این روش فاقد محتوا و جهت است. این کمبود هنوز بیشتر به‌وسیله‌ی هدف غایی اغراق می‌شود؛ زیرا اعتراض یک حرکت توخالی است و حالت بی‌زاری یا ناراحتی یا آرزویی را بیان می‌کند. محتوی آن - یا ترجیحاً فقدان محتوی - از این حقیقت ناشی می‌شود که چنین نظری از زندگی نمی‌تواند حس جهت را ابلاغ کند. این نویسندگان در این اعتقاد که آسیب‌شناسی روانی مطمئن‌ترین پناهگاه آنان است تماماً به‌خطا نیستند؛ این امر مکمل ایدئولوژیکی وضع تاریخی آنان است.

این آزرده‌ی توأم با بیماری‌شناسی فقط منحصر به ادبیات نیست. روان‌کاوی فروید بارزترین بیان آن است. مباحث روان‌کاوی فروید با ادبیات مدرنیست به‌طور سطحی متفاوت است. نقطه‌ی شروع فروید «زندگی روزمره» بود. اگرچه او به منظور توضیح «لغزش‌ها» و «خیالات خام» مجبور بود به آسیب‌شناسی روانی توسل جوید. او در سخنرانی‌های خود در مورد مقاومت و سرکوب میل جنسی می‌گوید: «همچنان که به اندازه‌ی دامنه‌ی پرتوافکنی مطالعه‌ی شرایط دردشناسی به اعماق ذهن بهنجاری می‌بریم علاقه‌ی ما به روان‌شناسی عمومی وضع علائم روانی افزایش می‌یابد». فروید معتقد بود که کلید درک شخصیت بهنجار را در روان‌شناسی فرد ناهنجار یافته است. این اعتقاد هنوز در تیپ‌شناسی کرچمر^(۴) که گمان می‌برد ناهنجاری‌های روانی می‌تواند روان‌شناسی بهنجار را توضیح دهد، بارزتر است. فقط زمانی که روان‌شناسی فروید را با روان‌شناسی پاولوف که به اتکالی نظر بقراط، معتقد بود ناهنجاری‌های روانی انحراف از معیارهای اجتماعی است مقایسه می‌کنیم حقیقت موضوع بر ما روشن می‌شود.

به‌طور آشکار، این مورد محدود به مسأله‌ی علمی یانقد ادبی نیست، بلکه یک مسأله‌ی ایدئولوژیک است و از عقیده‌ی جزمی هستی‌شناسانه‌ی تنهایی بشر نشأت می‌گیرد. ادبیات رئالیسم که مبتنی بر مفهوم ارسطویی انسان به عنوان حیوان

◆ هستی‌شناسی
«پرتاب شدن به هستی»
تیپ‌شناسی حقیقی را
غیر ممکن می‌سازد. این
نوع هستی‌شناسی
مبتنی بر دو قطبی انتزاعی
میان فرد عادی و حالت
غریبی است.



تهران - صندوق پستی: ۱۳۱۴۵/۹۱۶

خواننده گرامی

● برای اشتراک سالانه ماهنامه کلک مبلغ ۹۶۰۰۰ ریال به حساب جاری ۲۱۱۹ بانک صادرات شعبه بلوار کشاورز - فلسطین کد ۱۳۵۱ به نام‌های: حاج سیدجوادی و خردمند (قابل پرداخت در کلیه شعب) واریز کرده و اصل فیش بانکی را همراه برگه اشتراک به نشانی زیر ارسال کنید.

● به دانشجویان برای اشتراک سالانه (نه تک فروشی) ۳۰ درصد تخفیف داده می‌شود.

● هر گونه افزایش قیمت، شامل حال مشترکان نخواهد شد.

● متقاضیان خارج از کشور می‌توانند معادل ۵۰ دلار آمریکا به حساب ۲۳۶۷۸ بانک رفاه کارگران شعبه مرکزی کد ۱۰۱ آقای خردمند واریز کنند.

(هزینه پست برعهده مجله کلک خواهد بود)

برگه اشتراک ماهنامه کلک

نام:	
نام خانوادگی:	
از شماره:	
ارسال شود:	
نشانی:	
تلفن:	
کدپستی:	

ماهنامه فرهنگی / هنری / اجتماعی
تهران - صندوق پستی: ۱۳۱۴۵/۹۱۶
تلفن: ۸۲۱۴۹۲۰

اجتماعی است شایستگی آن را دارد که برای هر مرحله‌ی جدید از تکامل جامعه تیپ‌شناسی‌نویسی را گسترش دهد. این ادبیات، تضادهای درون جامعه و فرد را در زمینه‌ی وحدت دیالکتیکی می‌نمایاند. در این جا، افراد دارای هیجان‌های شدید و فوق‌العاده در قلمرو تیپ‌شناسی بهنجار اجتماعی هستند (شکسپیر، بالزاک، استاندال). زیرا در این نوع ادبیات فرد عادی به سادگی انعکاس ضعیفی از تضادهایی است که همیشه در فرد و اجتماع وجود دارد؛ غرابت، ناشی از تغییر شکل شرایط اجتماعی است. آشکار است که هیجان‌های قهرمانان بزرگ را نباید با «غرابت» در مفهوم محاوره‌ای معشوش کرد. کریس تی‌آن بادن بروک غریب است، اما لورکرسن این چنین نیست.

هستی‌شناسی «پرتاب شدن به هستی» تیپ‌شناسی حقیقی را غیرممکن می‌سازد. این نوع هستی‌شناسی مبتنی بر دو قطبی انتزاعی میان فرد عادی و حالت غریبی است. قبلاً فهمیدیم که چرا این دو قطبی - که در رئالیسم سنتی بردرک ما از بهنجاری‌های اجتماعی می‌افزاید - در ادبیات مدرن به جذابیت غرابت حال بیمارگونه منتهی می‌شود. غرابت حال، مکمل ضروری فرد عادی می‌شود؛ و این قطبی شدن، توانایی بشر را تحلیل می‌برد.

مفهوم ضمنی این ایدئولوژی در یکی دیگر از اظهارات موزیل: «اگر بشریت دسته‌جمعی به رویا می‌رفت، (موس براگر) را در رویا می‌دید.» نمایان می‌شود. به یاد آورید که موس براگر کُنْد ذهن گرفتار انحراف جنسی با گرایش‌های آدم‌کشانه بود.

آن‌چه که موزیل به مثابه‌ی پایه‌ی ایدئولوژیک تیپ‌شناسی جدید - گریز به بیمارگونه‌ی همچون اعتراض به فساد جامعه - انجام داد در آثار سایر نویسندگان مدرنیست به صورت شرایط تغییرناپذیر بشر تجلی می‌یابد. کلام موزیل اگر شرطی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به توصیف ساده‌ای از واقعیت می‌شود. فقدان عینیت در تبیین جهان بیرونی مکمل خود را در کاهش واقعیت به کابوس می‌یابد. داستان مولوی^(۵) بکت شاید بهترین نمونه از گسترش این گونه است. اگرچه دیدگاه جویس^(۶) از واقعیت به مثابه جریان نامنظم ذهنی، قبلاً در آثار فاکتر به صورت کابوس مصور شده بود. در داستان بکت همین مساله را بیشتر از دو بار شاهدیم. اوشدیدترین انحطاط بشری - هستی‌گیاهی ابله - را به ماعرضه می‌کند. سپس چون از منبع نامشخص مرموزی امید کمک قریب‌الوقوعی است، شخص در ورطه‌ی حماقت سقوط می‌کند. داستان به شیوه‌ی جریان موازی، ذهنی ابله و نجات‌دهنده‌اش، روایت شده است.

در ادبیات مدرن، انحراف جنسی و سفاهت نمونه‌هایی از وضع بشری است. بنابراین می‌توان به درستی بی‌برد که چه چیزهایی مورد تجلیل مدرنیست‌هاست. ■

۱- Robert Musil (۱۸۸۰-۱۹۴۱)، نویسنده‌ی آلمانی که به سبب

نوشتن داستان نیمه‌تمام «انسان بی‌یو و خاصیت» شهرت یافت.

- 2- Psychopathology.
- 3- Alfred Kerr.
- 4- Krestschmer.
- 5- Molloy.
- 6- Joyce.